

نقش خاطره انگیز خیابان های تهران با قلم مسعود کیمیایی

گذری در زمان "سرودهای مخالف ارکسترهای بزرگ ندارند"

معصومه بوذری

گاهی می شود در خیابان های یک شهر گذر کرد بی حضور در آن شهر؛ و صرفاً از خلال تصاویری جاندار که هنرمندان (نویسندگان، یا فیلمسازان و...) به تماشا گذاشته اند؛ مثل تصاویر روشن و واضح بلوارهای پاریس در آثار بالزاک، یا خیابان های سن پترزبورگ در آثار داستایفسکی، تولستوی و گوگول، و کلاً رمان های رئالیستی .

مسعود کیمیایی هنرمندی است که همواره سعی داشته شهر تهران را، با جزئیات کامل، و مرام و منش مردمان آن، در آثارش نشان دهد. از محمد تهامی نژاد، استاد پیشکسوت سینمای مستند ایران، نقل است: "... شهر تهران تا قبل از مسعود کیمیایی و نسل او، هویت چندان مشخصی نداشت..." که منظور نسل موج نوی سینمای ایران است .

کیمیایی در آثار خواندنی اش نیز، تصویری مستند و ماندگار از تهرانی ها و خیابانها و مکانهای تهران ارائه می کند.

در رمان "سرودهای مخالف ارکسترهای بزرگ ندارند"، که سومین رمان اوست، طی پرسه زدن های آدم های داستان در خیابان های تهران، حسی نوستالژیک از خیابان ها و مکان ها ابراز می کند.

البته این رمان به جهان رئالیستی محض تعلق ندارد؛ و مؤلفه های رمان مدرن (تکنیک جابجایی زاویه دید و شگردهای حدیث نفس و چیدمان کولاژگونه و تکرار و...) و حتی مؤلفه های رمان پست مدرن را دارد (تلفیق فضای سوررئال با عینیت محض).

این است که تصویر شهر تهران و خیابان ها، آدم ها، و مظاهر زندگی شهری تصویری است منحصر به فرد؛ و بیشتر خاطره ای ذهنی است از تهران قدیم. همراه با نادیده انگاشتن واقعیت موجود، اشاراتی ضمنی به تحولات دوران، بسنده کردن به وصفی خاطره انگیز از خیابان ها و مکان ها، و اشاره به رویدادهای تاریخی، و تأکید بر مرام و مسلک تهرانی های اصیل .

پاراگراف آغازین این رمان سه جلدی خبری است درباره ی تهران: «ده روز بود در تهران، یال اسبان باران شده بود و پی ریز، در آن پاییز بی خون و شادی، کسل می بارید. باران پاییز سر بند آمدن ندارد.» و در ادامه: «خیابان نادری داشت رودخانه می شد. اتومبیل ها بر قوز آسفالت آرام می رفتند.» و بعد، مطلع شدن ناگهانی و اتفاقی فرهاد از سرطان حنجره اش؛ که آغازگر داستان است و پرسه زدن هایش در خیابانها به قصد رفتن به خانه ی قدیمی عمو کاظم .

با این آغاز حس می کنیم نویسنده، قصد دارد به طور استعاری، آنچه برای شخصیت های اصلی پیش می آید، زیر یک باران پاییزی فراگیر، تعمیم دهد به کل اهالی این شهر. و واژه ی "خیابان" واژه ای است کلیدی که سرآغاز رمان است و شروع حیات

شخصیت‌های داستانی. اکثر خیابان‌های نوستالژیک تهران و نیز فیروزکوه و جاده چالوس و هتل گچسر و قصر شاه و ... حضورشان هستی بخش این رمان است. نام خیابان‌ها همان نام‌های قدیم است (خیابان نادری بجای خیابان جمهوری) و سفرهای آدم‌ها نیز سفری از نوع سفر شخصیت فیلم "نوستالگیا"ی تارکوفسکی .

رمان نهصد صفحه‌ای "سرودهای مخالف..." با آن حجم عظیم استعاره و نماد و رمز، و فضاهاى سنگین و هراس آور و خشونت مردانه‌ای که در سرتاسر پیرنگ و خرده پیرنگ‌ها مخاطب را آزار می‌دهد، بیشترین تأکید را بر تک افتادگی آدم‌ها دارد و حسی چندش آور از زندگی بدون تنفس امروز. و چنین احساس تنهایی‌ای است که در خیابان‌های شهر تشدید می‌شود .

بسامد نام خیابان و مکان‌های قدیمی، استعاره‌ای است بر حضور نوستالژی این شهر بر مردمان آن: بهارستان، سه راه امین حضور و بستنی فروشی ممد ریش شصت سال پیش، چلوکبابی رفتاری، چلوکبابی حقیقت تازه و رقابی قدیم، حسن آباد، سپه، لاله زار، رادیو سیتی (رادیو سیتی، الآن خرابه. / ص 409)، تئاتر سعدی (تئاتر سعدی، تئاتر روشنفکرا. / ص 409) تئاتر نصر، سینما رکس، سینما ادئون، آژیر فیلم، کافه نادری، سینما متروپل، سینما تابستانی "ری" روبروی بیسترو، صفحه فروشی بتهوون، و [بیمارستان‌های] هزار تختخوابی، سینا، ... و نیز گذر تاریخ در این مکان‌ها: ساختمان مجلس و مسجد سپه سالار (هدیه‌ی مشیرالدوله / ص 345)، «فرهاد دلش خواست جای چهارپایه‌ی مصدق را در پیاده‌رو، بالاتر از دو شیر سردر مجلس به یاد بیاورد و ببیند. هوای سیاست نداشت. مغلوب می‌شد.» (ص 345)، و خاطراتی دیگر: رادیو و برنامه‌ی گل‌های جاویدان، و تیم پرسپولیس و ...؛ و شهرهای اطراف تهران: فیروزکوه، جاده چالوس، هتل گچسر، قصر شاه و ...

خیابان گردی و پرسه زنی، عاملی است برای خودکشفی شخصیت‌ها: «فرهاد به دنبال خودگشایی بود. می‌خواست از مرگ نترسد...» (ص 16)؛ و وضعیت شهر هم حضور دائمی دارد در بطن احساسات آدم‌ها: «صدای باران روی آسفالت، زیر لاستیک اتومبیل‌ها، در اتاق، در گوش فرهاد می‌آمد.» (ص 328)؛ و بیدارگری آدم‌ها با صدای شهر همگام است: «صدای اذان صبح از مسجد آمد. در کوچه‌ها می‌پیچید. هر سه برادر در یک اتاق خوابیده بودند... سه مرد در خواب، نخوابیدند.» و البته این خودکشفی شاید به گونه‌ای خودآزاری هم برسد: صورتی از تطهیر گناه؛ مشابه آنچه در رمان‌های دیگر کیمیایی هم اتفاق می‌افتد .

خیابان گاهی با مرد تنهای عاشق و رو به مرگ یکی می‌شود: «تنهایی‌اش را از دور می‌دید... دید از خودش راضی نیست. شده بود شکل تمام قهرمان‌های رمان‌های قدیم. مردی بیمار، رو سوی مرگی ناخواسته، در خیابانهای تنها.» نویسنده نمی‌گوید: "در خیابانها، تنها" می‌گوید در خیابانهای تنها. یعنی ویژگی تنهایی را به خیابانها داده است؛ آن هم درست زمانی که از حس تنهایی فرهاد می‌گوید در لحظه‌ی دیدار فنونش .

و خیابان هم گاهی به طور استعاری به شهادت خود و شهادت شخصیت داستان گواه می‌شود: «[فضلی] آن بخش از خیالهایش که او را به سنت‌های یک مرد قدیمی و توانا در نفس‌های آخر مردان فراموش شده بازارچه‌ها و کوچه‌های تهران متروک قدیم نزدیک می‌کرد، ... آمده از "هیچ‌جا" بود... در خیال‌هایش، خودش سوگوار شهادتش بود ... تهران، شهر بزرگ قدیمی داشت فرسوده می‌شد ... ساختمان‌ها، باغ‌ها و درختان را شکست می‌دادند... درخت‌ها می‌افتادند و زمین را برای کاشت آپارتمان‌های زشت آماده می‌کرد...» و شبهای این خیابانها جایی است برای "خون و چاقو و باج خوری و فحشا" (ص 174-175) این فضلی کلاً «یه آدم جا مونده از

قدیمه.» (ص 606) درست مثل خیابان های قدیمی: «ویرانه های حماسه» (603)

آدم های هم‌ریشه در خیابان های شهر، به همدلی می رسند و دوست می شوند؛ فضلی با راننده تاکسی آنقدر دوست می شود که دعوتش می کند به ناهار در چلوکبابی رفتاری. اینجا یکی از پربارترین دیالوگ های این رمان درباره ی هویت تاریخی تهرانی ها و تکنوکراسی در ایران، شنیده می شود: «بچه تهرون الکی نمی گه (ص 410) بچه تهرون هرچی خورده از لهجه ی تهرونیش خورده. لهجه ی ما شده لهجه ی لاتا. تهرونی کارگر کارخونه نشد. بی کار موند.» (ص 411) و در مقابل آدم های بدون ریشه در خیابان ها، یا از هم فاصله دارند یا در پیوندی ناجوانمردانه: «مدارک عشق جعلی در خیابان» (ص 394)

خیابان ها گاهی محلی برای قضاوت یا دادگری می شوند: ماجرای ساعت رولکس که مرتضی به آن زن و مرد می دهد و طی درگیری خیابانی چاقو می خورد یکی از این موارد است: «بین خانوم، برعکسه، من از فقیر گرفتم و به شمای اعیون دادم.» (ص 683) و زن هم بعد از آن چنین قضاوتی دارد: «خون داره از آقا [مرتضی] میره! معلومه از خونواده ی اصیلیه» (ص 684) و اینهمه مهر و محبت تنها به واسطه ی کمک رسانی در خیابان که مرتضی را به کلینیک تهران می رسانند، و حین این مسیر با هم گفتگو دارند .

گاهی مسیر خیابان و جاده مسیری است از سیاهی یک زندگی به سفیدی زندگی دیگر. و البته تأمل برانگیزترین تفاوت ها: مسیر حرکت فضلی و کارآگاه از متعفن ترین و آلوده ترین مکان که کارخانه های دباغی و کوره های آجرپزی باشد به سوی خیابانهای با مغازه های لوکس که اجناس چرمی گرانبه می فروشند؛ به شکلی فشرده توصیف می شود: «و جاده از میان این کوچه های بی دیوار می گذشت و چرم می شد و روی تابلوهای بوتیک ها می رفت و برنند می شد.» (ص 713)

چنین تأمل هایی در طول رمان کم نیست. گاهی به طول جاده ی خاطره انگیز چالوس: «شب های جاده ی چالوس را برای فکر کردن درباره ی موضوع های گم شده اش که پر از رقص های بی آهنگ و چهره های صدساله ای که مرد و زنشان پیدا نبود ندیده بود.» (ص 820)

باری، رمان "سرودهای مخالف..." تصویر دقیق و سندی قابل اعتماد از وضعیت گذشته و امروز خیابان ها و مکان های تهران ارائه می دهد؛ هرچند سندی که واقعیت را به مُهر حقیقتجویی ذهن آدم هایش مهور کرده باشد.

منابع:

- سرودهای مخالف ارکسترهای بزرگ ندارند، مسعود کیمیایی، چاپ دوم، 1394، نشر اختران
- انسان سینما شهر، مجموعه گفتگوهای علیرضا قاسم خان با...، 1395، انتشارات روزنه و موسسه تصویر شهر
- مسعود کیمیایی و جهان رمان، منصور یاقوتی و آرش سنجابی، 1388، نشر افراز

این یادداشت قبلاً در ماهنامه ی "فرهنگ امروز"، مرداد 93 (ص 115) به چاپ رسیده و از سوی نویسنده به انسان شناسی و فرهنگ برای بازنشر ارائه شده است.